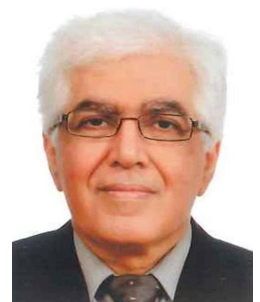


# هیچکس ناموس هیچکس نیست!



## فاضل غیبی



- سارا رخشانی پانزده ساله باردار با ضربات چاقو توسط همسرش در زاهدان به قتل رسید.
- رومینا اشرفی سیزده ساله در تالش پدرش با داس سر او را برید.
- پروین پالانی پانزده ساله در سرپلذهاب با روسری توسط برادرش خفه شد.
- فاطمه محمدی در سرپلذهاب با شلیک گلوله به دست همسرش به قتل رسید
- فاطمه بریحی نوزده ساله در آبادان به دست همسرش سربریده شد.
- ریحانه عامری بیست و دو ساله در کرمان پدرش با تبر سر او را از

بدن جدا کرد.

...

پس از دو سده، آش دستپخت ملایان این روزها آماده شده است، تا بصورت رواج قتل‌های ناموسی به دنیا نشان دهد که هم‌آن فخرفروشی‌ها دربار فرهنگ والای ایرانی یاوهای بیش نیست. نه آنکه گذشتگان ایرانیان از چنین فرهنگی برخوردار نبودند، بلکه ما امت اسلام‌زده امروزه به چنان مغاکی درغلطیده‌ایم، که دیگر آیندگان آنان نیستیم.

حال اگر بپرسیم، دو سه نمونه قتل‌های ناموسی چه ربطی به اوضاع کلی کشور دارد، پاسخ این است که آنها نه فقط رویدادهایی اتفاقی، بلکه با توجه به توحش به نمایش گذاشته شده، سقوط مدنی و اخلاقی جامع ایران را نشانه گذاری می‌کنند و برای درک آن کافی نیست، فقط انگشت اتهام را به سوی وحشیگری و فساد ملایان حکومتگر بگیریم، بلکه باید در پی روندهایی در دوران معاصر ایران بود، که سبب سقوط مدنی ایران در دو سده گذشته شدند.

این سقوط را در تاریخ معاصر برای نخستین بار میرزا آقاخان کرمانی درک کرد. او که شاهد کشتار فجیع بابیان در تابستان 1852م. در کوچه و بازار تهران گشته بود، نوشت:

«کجایند پیشینیان ایران که سر از دخمه بردارند و ببینند خوی زشت شترچرانان عرب، چنان در نهاد ایرانیان رخنه کرده که ریختن خون را بسیار مبارک می‌پندارند...» (1)

نکته مهمی که از نظرها دور مانده، اینستکه در گذشته در طول قرن‌ها حتی در سایه شاهان «آدم‌خوار» صفوی نیز قتل‌های فجیع تنها بدست ملایان و یا حکام رخ می‌داد و با آنکه اکثریت مردم ایران دیگر ظاهراً مسلمان شده بودند، اما پس از هزار سال هنوز هم بر موازین اخلاقی و رفتار ایرانی‌شهری می‌زیستند و تازه در دو سده گذشته در برابر تهاجم فرهنگی شیعه‌گری عقب‌نشینی کردند.

این شاهان شیعه صفوی بودند که «رسوم قبایل چادرنشین ترک آسیای میانه» را بدین صورت رواج دادند، که همواره گروه چهل نفری از آدم‌خوارانی را همراه داشتند که به اشاره‌ای «مجرمان را زنده زنده می‌خوردند». تا اوایل دوران قاجار نیز فقط ملایان بودند که مخالفان خود را به قتل می‌رساندند. چنانکه بنا به گزارش تاریخی، در زمان فتحعلی‌شاه، محمدعلی بهبهانی (1802-1732م.) حاکم شرع

کرمانشاه و بزرگ خاندان حکومتگر بهبهانی، معصوم علیشاه، رئیس صوفیان، را بدست خود به قتل رساند و جسدش را به رود قره‌سو انداخت.

بنا بر این شگفتی آقاخان کرمانی از کشتار وحشیانه و گستردگی با بیان بی‌دلیل نبود، زیرا تیراندازی دو جوان بابی به ناصرالدین‌شاه، در واقع بهانه لازم برای حملۀ ملایان به بابیان بود که تاجحال در برابر گرایش گستردگی مردم به «مهدی موعود»، بساط خود را در حال برچیده شدن می‌دیدند و اینک می‌توانستند در سایه خشم دربار، نه تنها از بابیان، بلکه از هم‌مخالفان و رقیبان خود نیز انتقام بگیرند.

این آغاز روندی بود که در تمامی دوران پنجاه ساله ناصری ادامه یافت و به تسلط کامل ملایان بر جامعه ایران و گسترش فرهنگ انسان‌کش شیعی منجر شد. بدین سبب نیز برای اغلب تاریخ‌پژوهان چیستانی است که چگونه از درون چنین جامعه‌ای انقلاب مشروطه پدید آید؟ البته آنان یا نخواستند و یا نتوانستند در ساختار جامعه شیعه زدگی ایران وجود دگراندیشان مذهبی را ببینند، که هرچند تاریک‌ترین دوران ایران را در زیر فشار ملایان می‌گذرانند، اما مبارزه آنان برای بقا در واقع پاسداری از فرهنگ مشترک ایران‌شهری نیز بود. گرچه ملایان می‌کوشیدند اقلیت‌های زرتشتی، یهودی و ارمنی را در محلاتی گردآورند تا از دیگر ایرانیان جدا باشند، اما وجودشان با رفتار و کرداری متفاوت از شیعیان، نه تنها از سقوط ایران به اعماق توحش کامل جلوگیری می‌کرد، بلکه با احیای فرهنگ ایران‌شهری زمینه را برای رویداد انقلاب مشروطه فراهم آورد.

ارزش واقعی جامعه در میزان رشد اخلاق اجتماعی و موازین مدنی است، که مرزهای رفتار فرد را تعیین می‌کند و درونمایه اصلی آن میزان نیکخویی فردی و مسالمت‌جویی اجتماعی است. درست است که در کشورهای پیشرفته نیز گاه و بیگاه کسانی به جنایات حیرت‌انگیزی دست می‌زنند، اما آنان بیماران روانی هستند، درحالی‌که در کشورهای جهان سومی خشونت و انتقام‌جویی نهادی اجتماعی است که بطور روزمره توحش فردی و جمعی را تأیید و تشویق می‌کند.

نکته مهم تاریخی در دوران قاجار این است که بیشک اگر در آن زمان که ملایان جامعه را در قبضه قدرت خود داشتند، می‌توانستند خوی شیعی را به روبنای انحصاری جامعه بدل کنند، ایران هرگز قادر نمی‌بود، از آن مفاک تاریخی بیرون بیاید و هیچگاه انقلاب مشروطه پدید نمی‌

آمد. برای درک مطلب باید گسترده‌تر دید و به دگراندیشانی نظر کرد که با کمیت چند درصدی در حاشیه جامعه، همان ارزش‌هایی را پاسداری می‌کردند که بخش بزرگ ایرانیان به ظاهر مسلمان شده نیز بدان پایبند بودند. بنابراین حتی در دوران سیاه قاجار نیز در اکثر ایرانیان همچنان راستی در گفتار و خشونت پرهیزی در رفتار، نهادینه بود.

مثلاً اگر بپرسیم که چگونه در آغاز دوران پهلوی خشونت و خونریزی‌های گذشته تا حد زیادی از فضای فرهنگی جامعه ایران رخت بر بست و تا پایان این دوران هرچه بیشتر جای خود را به تفاهم و همزیستی میان هم ایرانیان می‌داد، شکی نیست که این را تنها مدیون حکومتی نیستیم، که خود ابزار بگیر و ببند بود، بلکه در درجه نخست بدین علت که اقلیت‌های مذهبی توانستند با استفاده از آزادی‌هایی بیسابقه، بر فضای فرهنگی و اخلاقی جامعه اثر بگذارند و پذیرای رفرم‌های اجتماعی (مانند رفع حجاب زنان) باشند.

بدین ترتیب ایرانیان بخوبی می‌توانستند با تکیه بر فرهنگ تاریخی خود تاریخ اندیشی و خشونت فزایی ملایان را بطور بازگشت ناپذیر براندازند، اما متأسفانه دو عامل خارجی و داخلی بر این روند ضربات سختی وارد آوردند:

— برای شناخت «عامل خارجی» باید به دوران قاجار بازگردیم و بینیم که جنبش بابی با سرکوب وحشیانه و روزمره از میان نرفت و پیروان آن در دو شاخه ازلی و بهائی با کمیتی بالا در حاشیه جامعه تثبیت شدند. در این میان شاخه بهائی پرشمارتر بود و از یک طرف با احیای فرهنگ ایرانشهری و از طرف دیگر با طرح مطالبی نو، از تأثیر بیشتری برخوردار شد. تفاوت رفتار بهائیان با بابیان چنان بود که از نظر «ادوار براون» نیز پنهان نماند. رأی او در این باره، چنانکه خواهیم دید، افشاگر سیاست انگلیس در ایران بود. او نوشت:

«بهاءالله جنبه اخلاقی تعالیم باب را بسیار تقویت نمود و بسط داد و.. به اتباع خود توصیه نمود که باید کشته شدن را بر کشتن ترجیح دهند... (اما) بابه‌های اصلی، برعکس، مسلکشان بکلی بر ضد این بود، شاید ایشان خود را مظلوم فرض می‌کردند، ولی در کمال اطمینان و یقین می‌خواستند که وارث ارض گردند، ایشان کسانی را که مؤمن به باب نبودند نجس و واجب القتل می‌دانستند...» (2)

آیا جای شگفتی است که ادوارد براون، کارگزار وزارت خارجۀ انگلیس، بجای آنکه کوشش برای رشد اخلاقی ایرانیان را ستایش کند، با بیانی را می ستاید، که هنوز از اخلاق داعشی رها نشده بودند؟ او با این جمله نشان می دهد که چگونه در دو سدّ گذشته پشتیبانی انگلیس از ملایان ضامن عقبماندگی فرهنگی و خشونت‌فزایی در جامعۀ ایران بوده است. شاهد آنکه، در تاریخ معاصر هیچگاه مأموران انگلیسی مورد آزار قرار نگرفتند، اما به سال 1829م. به تحریک میرزا مسیح مجتهد، سفارت روسیه در تهران مورد حمله قرار گرفت و بسیاری از جمله، الکساندر گریبادوف، وزیر مختار روسیه، به قتل رسیدند و یا به سال 1883م. امت وحشی در روز روشن رابرت ایمبری Imbrie نایب کنسول سفارت آمریکا را به «جرم» آنکه می‌خواست از سقاخانه‌ای عکس بگیرد به قتل رساند.

— ضربۀ بزرگ دیگر بر کوشش ایرانیان برای عقب راندن خشونت و خرافات ضربه‌ای «داخلی» بود و به رشد شگفتانگیز جریان چپ در ایران بازمی‌گردد. این جریان اصولاً تنها بدین سبب توانست در جامعۀ ایران در زیر نفوذ ملایان پا بگیرد، که بسیار زود و سریع دریافت که تنها راه رسیدن به هدف، کرنش در برابر ملایان و تعهد به «احترام به عقاید عامه» بود. درحالی‌که به شهادت کسروی اگر جز این بود نه تنها از «آل‌عبا» اجازه فعالیت نمی گرفتند، بلکه سرنوشت دیگر دگراندیشان مذهبی در انتظارشان می‌بود. چنانکه در اوان کار:

“سیدی در اردبیل ..، برعلیه حزب توده برخاسته و آنها را تکفیر کرده و مردم را بکشتنشان تحریم نموده، زنها را بنام ارتداد شوهرانشان، از آنها جدا گردانیده بشوهر دیگر داده..” (3)

همسویی و همدستی کمونیست‌ها با ملایان (که حتی گاهی «منبر خود را در اختیار ناطقان توده‌ای می گذاشتند») رمز موفقیت آنها در گسترش تبلیغات مزورانه «عدالت‌طلبی و پیشرفت خواهی» در میان نسل جوان ایران بود. بدین ترتیب رشد شگفت انگیز «جنبش چپ» درست به سبب ظاهر آراسته و مدرن آن، ضربه ای سخت بر کوشش برای رشد انسانیت در جامعۀ ایران وارد آورد. خاصه آنکه برخورد حزب توده با مخالفان و دگراندیشان (به نمونۀ گروه ترور در اطراف خسرو روزبه) دستکمی از برخورد ملایان نداشت. این تازه روش حزب توده بود، که ظاهراً ترور را محکوم می‌کرد، وگرنه تأثیر عملکرد گروه‌های تروریستی که به نام «چریک‌های فدایی» قتل و ترور را بر پرچم خود نوشته بودند، روشن‌تر از آن است که به اشاره‌ای نیاز داشته باشد.

بنا بر این چنانکه نگاهی کوتاه به تاریخ معاصر ایران نشان می‌دهد، صرف نظر از قدرت‌یابی ملایان در دو سد گذشته، نه برخورد با «غرب» و نه «جنبش ترقی‌خواه چپ» و نه حتی شبکه گسترده آموزش و پرورش، هیچیک کمکی به شکست واقعی و ماندگار فرهنگ خشونت‌طلبی وارد نکردند. از این نظر نیز منطق تاریخی حکم می‌کند، که عقب رفت نسبی فساد اخلاقی و خشونت در سطح جامعه (بویژه در دوران پهلوی دوم) را متناسب با نفوذ اجتماعی پیروان ادیان غیراسلامی بیابیم.

بدین سبب نیز پس از انقلاب اسلامی کوشش همه‌جانبه ملایان برای راندن پیروان اقلیت‌های مذهبی از ایران با توجه بدانکه آنان کوچکترین مانعی در راه قدرت‌یابی انحصاری ملایان نبودند نیز شق دیگری بجا نمی‌گذارد از اینکه نفوذ آنان بر جامعه سدی در برابر گسترش ضد فرهنگ شیعی بود و باعث شد که این بار شیعه‌گری در مقابل دیدگان شگفت‌زد ایرانیان با هم‌جوانب ضد انسانی‌اش بر سراپای جامعه سایه افکند و به جهانیان چهره زشت عقب‌ماندگی کشور را نشان داد. شاخص این روند به باد رفتن سریع هم‌دستاوردهای حقوقی زنان بود، که چون در جامعه شیعه‌زده نهادینه نشده بود، با کوچکترین مقاومتی از سوی مردان برخورد نکرد.

برگ برند دیگر ملایان سیاست‌زدگی تود ایرانی است که دستگاه تبلیغی حکومت اسلامی با هر ترفندی بدان دامن می‌زند و توده را وامی‌دارد، بجای پرداختن به مشکلات «پیش پا افتاده» مانند حجاب اجباری، تحقیر و توهین به دگراندیشان مذهبی و حقن فقه شیعی ... دربار مسایل و بحران‌های بین‌المللی اظهار نظر کنند.

ماشالله آجودانی نخستین فرهیخته ایرانی است که با توجه به سیاست زدگی ایرانیان مطرح نمود، مشکل اساسی جامعه ایران عقب‌ماندگی فرهنگی است و بدون حرکتی محسوس در این زمینه، تغییرات سیاسی نقش مثبتی در پیشرفت جامعه نخواهند داشت.

اعتراف می‌کنم در برخورد نخست با نظرات ایشان در این زمینه، بنظرم رسید که آجودانی با چنین استدلالی گذار از حکومت اسلامی را به آینده ای دست‌نیافتنی موکول می‌کند! درحالیکه گذار از حکومتی که هر روز بیش از دیروز ایران را بسوی نابودی کامل به پیش می‌برد، وظیفه عاجلی است که نمی‌توان آن را به «کار فرهنگی» واگذار کرد!

اما هر روز که سقوط اخلاقی و انحطاط فرهنگی جامعه شیعه‌زده ادامه

می‌یابد، این پرسش خود را بیشتر تحمیل می‌کند که تحول سیاسی بدون تحرک مثبت فرهنگی، نه تنها دوازده‌های ایران نیست، بلکه می‌تواند آخرین ضربه بر پیکر موریانه خوردن جامع ایران باشد. البته از طرفندهای مهم حکومت اسلامی نیز همین است که چنان جلوه می‌دهد که تضادهای جامع ایران چنان عمیق و همه‌جانبه شده که با از میان رفتن حکومت اسلامی منفجر خواهد شد.

اما چون نیک بیاندیشیم و درک درستی از «فرهنگ» داشته باشیم، به روشنی خواهیم دید که در جامعه‌ای که در آن ناراستی چنان گسترده شده که راستگویی عملی انقلابی است و فساد چنان رونق دارد، که شرم به کیمیایی بدل شده، هیچگاه مردمانی که به دروغ و دورویی خو گرفته‌اند، نخواهند توانست با وجود نارضایتی فراگیر به همزبانی برسند و در برابر حکومت جهل و جرم دست در دست هم بپاخیزند. بنابراین آلودانی حق دارد، که مبارزه «سیاسی» با حکومت اسلامی، بدون مبارزه فرهنگی، چنانکه چهارده گذشته نشان داده است، اصولاً بنیان نیکی نمی‌یابد. برعکس، در جامعه‌ای که میلیون‌ها ایرانی در نشست‌های خانوادگی و میهمانی‌ها با حکومت اسلامی مخالفت می‌کنند، اما نظارت بر رعایت حجاب اسلامی برای وابستگان را نیز وظیفه خود می‌دانند، افشای فرهنگ بیابانگردی که بر دو پایه «ناموس» و «غیرت» استوار است، عاجل‌ترین وظیفه است.

براستی که هر قدمی در راه بازیافت راستی و درستی اخلاقی، گامی برای گذار از حکومت اسلامی نیز هست. زیرا دموکراسی تنها در جامعه‌ای می‌تواند استوار شود، که در آن توده به «شهروندان» آزاده و مسئولی بدل شده باشد، که به شهادت مدنی از ارزشهای انسانی دفاع می‌کنند. در چنین جامعه‌ای روابط و وابستگی‌های قبیله‌ای درهم شکسته، هیچکس «ناموس» دیگری نیست، «غیرت» جای خود را به کوشش برای رشد آزادگی نزدیکان داده است و «حمیت» چیزی نیست، جز استواری در دفاع از دستاوردهای فرهنگی و انسانی.

تیر 1399

(1) میرزا آقاخان کرمانی، سه مکتوب، انتشارات نیما، ص 180

(2) ادوارد براون، نقطة الکاف، میرزا جانی کاشانی، مقدمه

(3) احمد کسروی، سرنوشت ایران چه خواهد بود؟، 1324، تهران